



تصویرگر: عاطفه شفیعی راد

زوزو

سرور کتبی

یکی بود. یکی نبود. یک خارپشت بود. اسمش چی بود؟ زوزو.
یک روز، زوزو خواب بود. باد آمد. قاصدک شاد آمد. دور و بر زوزو چرخید.
روی دماغ زوزو نشست.

– هابچه... هابچه...

زوزو عطسه‌ای کرد و بیدار شد. از جا بلند شد. رفت پشت پنجره. دید به! چه آفتابی!
یک گل خوش‌رنگ، لای چمن‌ها بود. زوزو گل را بوسید. بعد نفس عمیقی کشید
و خودش را گلوله کرد و روی علف‌ها غل خورد. بعد هم رفت زیر درخت سیب،
بازی کرد.

– خرررت، فرررت، خورررت. زوزو کمرش را خاراند؛ اما دوباره خورررت،
خیرررت، خارررت، کمر زوزو می‌خارید. زوزو داد زد: «کی می‌آید پشت من
را بخاراند؟»

قورباغه داد زد: «من.»

سنجابه داد زد: «من.»

خرگوشه داد زد: «من.»

هر کدام چوب کوچولویی برداشتند و کمر او را خاراندند: خشخش، خووووش،
خیشخش؛ اما کمر زوزو باز هم می‌خارید. کلاغ سیاه روی درخت بود. سر و صدا را
شنید. سرش را از لانه بیرون آورد. به زوزو نگاه کرد.

– جانم، جانمی جان. و رفت بالای سر زوزو و گفت: «چه قدر غذا! به‌به!» کمر
زوزو پر از غذا بود؛ خرده‌نان، هسته‌ی سیب، مغز بادام، تخمه‌ی آفتاب‌گردان. همه‌جور
خوراکی روی کمر زوزو بود.

کلاغ گفت: «حالا خوراکی‌ها را می‌خورم. این طوری کمر تو دیگر نمی‌خارد.
من هم سیر می‌شوم.» و تند تند خوراکی‌ها را از لای خارها بیرون آورد؛
اما:



- آخ... آخ...
یک خار به لپش خورد. کلاغ پرید و دوباره بالای درخت رفت.
زوزو گفت: «کمرم خیلی بهتر شد! اما هنوز می خارد.»
بعد گلوله شد و غل خورد و غل خورد و رفت طرف چشمه و خرررت،
خارررت باز هم خودش را خاراند. لاک پشت داد زد: «بیا کمرت را لیف بزنم.»
لاک پشت یک برگ برداشت. می خواست کمر زوزو را لیف بزند که:
- آخ...

چندتا خار در دستش رفت و جیغ زد: «چه قدر خار داری!» و در آب فرو رفت.
زوزو در چشمه شلپ، شلوپ، شلاپ هی بالا رفت، پایین آمد. بالا رفت، پایین آمد.
بالا رفت، پایین آمد. زوزو یک حمام درست و حسابی کرد.
- آخیش. راحت شدم. کمرم دیگر نمی خارد.
خوش حال از آب بیرون آمد و در آفتاب نشست. بعد هم رفت تا با خرگوش،
لاک پشت، سنجاب، کلاغ و قورباغه بازی کند.

